

نگارش به مثابه سلوک

آقای رضا رحیمی فرد . جلسه ۱۱۱

با خطبه ۱۱۱ . ۹۷,۰۵,۰۲

امروز دوم مرداد است. این تاریخ برای شما به طرز عجیبی آشناست؛ اما هر چه فکر می‌کنید برایش مناسبتی سراغ ندارید. روزتان را شروع می‌کنید و به کار و فعالیت روزانه می‌پردازید؛ ولی دست و دلتان به کار نمی‌رود و مدام در ذهن‌تان به دنبال دلیل یا اتفاقی می‌گردید که این روز را برای شما خاص کرده است. از راه‌های مختلف تاریخ تولد و یا سال‌گرد ازدواج یا سال‌گرد مرگ عزیزان‌تان را مرور می‌کنید، ولی به نتیجه‌ای نمی‌رسید.

به نوشته‌ها و یادداشت‌هایتان رجوع می‌کنید. حتما باید جایی چیزی درباره‌اش نوشته باشید، و إلا چرا باید این‌قدر شما را درگیر خودش کند! در میان صفحات یک تقویم قدیمی به یادداشت‌های عجیبی برمی‌خورید:

(بخش هایی از خطبه ۱۱۱ نهج البلاغه)

«... فریبنده ای است بسیار آزار، رنگ‌پذیری است ناپایدار، فنا شونده ای مرگبار، کشنده ای تبهکار. چون با آرزوی خواهندگان دمساز شد، و با رضای آنان هم آواز، بینند سراپی بوده است...»

ورق می‌زنید:

«... روی خوش به کسی نیاورد، جز آنکه با سختی و بد حالی بدو پشت کند، و باران آسایش بر کسی نبارد، جز آنکه با رگبار بلایش بیازارد...»

این متن و این جملات چقدر آشناست؛ نمی‌دانید چرا، ولی به خواندن ادامه می‌دهید:

«... اگر بامداد یاور کسی بود، شامگاه ناشناسش انگارد، و اگر از سویی گوارا و شیرین است، از سوی دیگر تلخی و مرگ با خود آرد... کسی شامگاهان زیر بال و پر آسایشش نخسبد، جز آنکه بامدادان شاه‌بال بیم بر سر او فرو کوبد...»

ورق می‌زنید. تاریخ صفحه‌ی بعد، دوم مرداد است. از دیدن یادداشت آن صفحه تکان می‌خورید: از امروز سفرم آغاز می‌شود...

شما بهتر از هر کس دیگری می‌دانید که آیا آن سفر انجام شد یا نه؟

حس مبهم و ناگفته‌ای دارید. ورق می‌زنید:

«... سخت فریبنده ای است و فریبا است آنچه در آن است، سپری شونده است و سپری است هر که بر آنست... گوارای آن شور است و شیرین آن با تلخی آمیخته، غذای آن زهر، و اسباب و دستگاه آن پوسیده. زنده آن در معرض مردن، تندرستش دستخوش مرض و بیماری. پادشاه آن برده، عزیز آن شکست خورده...»

احساس شکست می‌کنید. از خودتان تعجب می‌کنید؛ چطور این همه مدت از این تصمیم‌تان غافل بودید و این سفر را فراموش کردید.

«... بد خانه‌ای است برای کسی که بدان گمان بد نیارد، یا در آن خود را از بیم وی ایمن شمارد. پس بدانید و شما می‌دانید که آن را وا خواهید گذاشت...»

چیزی درون شما فرو می‌ریزد. انگار در خلأ حضور دارید. آیا وقتش نرسیده که آن سفر را آغاز کنید؟